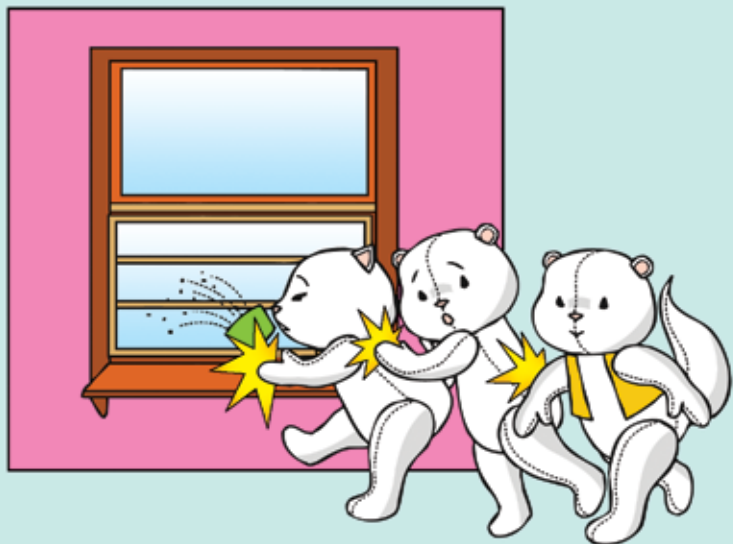


بچه‌های کلاس خانم خرسه هیجان زده بودند. آن‌ها فهمیده بودند که گل‌ها چطور از زمین سبز می‌شوند. امروز آقا خرسی کشاورز به کلاس می‌آمد تا به آن‌ها کمک کند دانه بکارند.

خانم خرسه به لیوان لب پنجره اشاره کرد و گفت:
«من دانه‌ها را توی آن لیوان می‌گذارم و وقتی آقای خرسی آمد، آن‌ها را می‌کاریم.»

بچه‌ها رفتند جلو و دانه‌ها را نگاه کردند.





یک دفعه فنقلی خورد به تپلی و تپلی خورد به
گوگولی. گوگولی هم خورد به لیوان دانه‌ها
و لیوان از پنجره پرت شد بیرون!
دانه‌ها افتادند توی یک چاله‌ی بزرگ آب.

گوگولی گفت: «این دانه‌ها که خیلی ریزند.»

تپلی گفت: «ولی همین دانه‌های ریز رشد می‌کنند
و گل‌های بزرگی می‌شوند.»



گوگولی گفت: «ای وای! دیگر دانه نداریم.

حالا به آقا خرسی چه بگوییم؟»

فنقلی گفت: «می‌گوییم آقا غوله دانه‌های ما را دزدید.»

